

جایگاه زنان در داستان‌های عاشقانه بختیاری (مورد مطالعه؛ قصه تی به ره و قصه عبده محمد و خدابس)

اعظم پوینده پور *

چکیده

بررسی قصه‌ها و ادبیات عامیانه در شناخت زوایای متنوع زندگی زنان، نقشی بسزا و حائز اهمیت ایفا می‌کند. این قصه‌ها، فراتر از آن‌که صرفاً ابزاری برای سرگرمی کودکان به شمار آیند، در بسیاری از مواقع، آرزوها و خواسته‌های زنان را به تصویر کشیده و اعتراض آن‌ها را به مسائل گوناگون، از جمله معضلات ناشی از نظام مردسالاری، نشان می‌دهند. هدف این نوشتار، تحلیل جایگاه زن در داستان‌های عاشقانه بختیاری، به‌ویژه در قصه‌های «تی به ره» و «عبده محمد و خدابس» است. فرهنگ بختیاری به‌عنوان فرهنگی مردسالار، اگرچه نگرش مثبتی به زنان دارد، اما آنان را به‌عنوان موجوداتی فرودست‌تر از مردان می‌نگرد. در این جامعه، زنان در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی حضوری کم‌رنگ دارند و تفکری مردسالار در این زمینه‌ها حاکم است. با این حال، زنان به‌طور فعال در برابر این فرهنگ ساکت نمانده و بسیاری از کلیشه‌های جنسیتی رایج را، به‌ویژه در حوزه‌های اجتماعی، به چالش کشیده و مردان را وادار کرده‌اند که دیدگاه‌های خود را تجدیدنظر کنند. از جمله دغدغه‌های زنان در این قصه‌ها، می‌توان به موضوع ازدواج و مقابله با اندیشه‌های مردسالارانه اشاره کرد. در این قصه‌ها، انتظار می‌رود زنان مطابق خواسته‌های مردان به ازدواج بپردازند، اما در عین حال، در بسیاری از موارد، زنان این نگرش‌ها را رد کرده و بر اساس معیارهای خود انتخاب‌هایشان را انجام می‌دهند. حضور زنان در این داستان‌ها، هم از نظر کیفیت و هم از نظر کمیت، به‌دقت مورد بررسی قرار گرفته است.

کلمات کلیدی: قصه‌های عاشقانه، زنان، قصه تی به ره، قصه عبده محمد و خدابس

* استادیار، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده زبان و ادبیات، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران.

۱. مقدمه

مطالعه و بررسی آثار ادبی و تاریخی ایران نشان می‌دهد که زنان در دوره‌هایی از تاریخ این قوم، بویژه در ایران باستان، از ارزش و مقامی ارجمند و حقوقی برابر با مردان و حتی برتر از مردان برخوردار بوده‌اند. اما در دوره‌هایی دیگر شاهد نزول جایگاه زنان و کم لطفی‌های فراوان به مقام زنان هستیم و زنان همواره در جایگاهی ثانویه و پست‌تر از مردان قرار داشته‌اند و هر چه مقام عالی و ارجمند بود، همه در انحصار مردان بوده است. این نوع نگرش و تفکر غلط درباره زنان و فرادست شمردن مردان، بعدها وارد ادبیات، هنر و قصه‌های این قوم شده و تا دوره مشروطه این نگاه منفی به زنان ادامه داشته است و حتی گاه به صورت یک آیین و باور قومی نیز درآمده است. اما در دوره مشروطه به دلیل آشنایی مردم این جامعه با اندیشه‌های مدرن غرب که اندیشه برابری زن و مرد یکی از آن موارد است، زنان در نزد روشنفکران و به تدریج در جامعه ایران جایگاهی برابر با مردان پیدا می‌کنند.

در فرهنگ بختیاری و حوزه ادبیات شفاهی و عامیانه سرزمین بختیاری اشعار، ترانه‌ها و آوازهای زیادی به چشم می‌خورد که نشانگر قدمت و غنای این فرهنگ است. فرهنگ بختیاری در قالب این نوع ادبیات، بسیار وسیع، متنوع و با پیشینه تاریخی طولانی است و سرشار از آثار و اشعار ناب در زمینه‌های مختلف است که ریشه در ادبیات ایران باستان دارد و بهره‌عامیانه‌گیری از واژگان فراوان پارسی باستان، از قدمت دیرینه آن حکایت دارد. بخشی از اشعار، آوازاها و ترانه‌ها در فرهنگ بختیاری، مبتنی بر ماجراهای عاشقانه یا سروده‌هایی در فراغ یار است که به اشعار تغزلی یا ترانه‌های عاشقانه شهرت دارند. پژوهش حاضر درصدد است تا با تکیه بر

داستان‌های عاشقانه بختیاری (مورد مطالعه؛ قصه تی بره و قصه محمد عبده و خدابس) به روش توصیفی و تحلیلی، جایگاه زنان را تحلیل کند.

۲. پیشینه پژوهش

در مورد جایگاه زنان در داستان‌های عاشقانه بختیاری تا به حال کاری انجام نشده است با این حال موارد زیر در مورد زنان و جایگاه آن انجام شده است.

- اسکندری، علی و دهقان، سعید (۱۳۸۹) «مطالعه و بررسی نمایشنامه «خانه عروسک» اثر هنریک ایبسن و داستان کوتاه «بچه مردم» اثر جلال آل احمد از دیدگاه فمینیستی» مجله زیبایی‌شناسی ادبی - شماره ۶ (ISC ۲۴ صفحه - از ۲۱ تا ۴۴) تحقیق حاضر نمایشنامه خانه عروسک ایبسن و داستان کوتاه بچه مردم آل احمد را از دیدگاه فمینیستی مورد بررسی قرار داده است.

- اسکویی، نرگس (۱۳۹۹) «تحلیل دیدگاه نجات زمین توسط زنان در رمان هرس با رویکرد بوم فمینیستی» مجله زن در فرهنگ و هنر، دوره دوازدهم - شماره ۴ علمی - پژوهشی (۲۰ صفحه - از ۵۶۷ تا ۵۸۶). مسئله اصلی این تحقیق، که به روش توصیفی و تحلیل محتوای قیاسی انجام یافت، تبیین و تفسیر پیوندهای اندیشگانی موجود در رمان هرس با مؤلفه‌های فلسفه بوم فمینیستی بوده است؛ دستاوردهای تحقیق گویای هم‌زمانی بیداری هویتی و خودباوری و متعاقباً توانمندسازی و عاملیت در زنان این داستان از یک سو، با نجات زمین و احیای طبیعت در سوبه دیگر است؛ آن‌چنان که نظرگاه بوم فمینیستی به آن باور دارد و زنان را به چنین رویکردی به رشد استعلایی خود و محافظت از محیط زیست فرا می‌خواند.

- پیرزادینا، مینا؛ مرتضایی، زهرا (۱۳۹۴) سیمای زن در «دیگر کنیزهایتان نیستیم» و «عادت می‌کنیم» مجله: مطالعات ادبیات تطبیقی - شماره ۳۶ علمی - ترویجی (۱۸ صفحه

- از ۹ تا ۲۶) این پژوهش که به شیوه تحلیلی-توصیفی تدوین شده بر آن است که با بررسی سیمای زن و حضور وی در اجتماع در دو رمان «دیگر کنیزهایتان نیستیم» از سحر خلیفه و رمان «عادت می‌کنیم» از زویا پیرزاد، گامی کوچک در شناساندن افکار فمینیستی هر دو نویسنده بردارد؛ ضمن بررسی آثار هر دو نویسنده در می‌یابیم که زنان ترسیم شده در هر دو رمان زنانی بی‌باک و سلطه‌جو هستند که با حضور فعال و پرشور خویش در عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی و تعامل با مردان، از قوانین جوامع مردسالار و سنتی خویش سرپیچی کرده‌اند.

- حیدری، فاطمه، بهرامیان و سهیلا (۱۳۸۹) «زنان سلطه و تسلیم در آثار زویا پیرزاد» مجله زیبایی‌شناسی ادبی شماره ۶ (۲۲ صفحه - از ۱۲۵ تا ۱۴۶) این پژوهش آثار زویا پیرزاد را با رویکردی فمینیستی پرداخته و چگونگی روند رو به رشد جریان فمینیستی را در آثار پیرزاد از جنبه تسلیم یا سلطه زنان داستان مورد بحث و بررسی قرار داده است.

- حسینی، خالد (۱۴۰۰) «بررسی نشانه‌های فمینیستی در داستان هزاران خورشید تابان» مجله مطالعات شهریار پژوهی، دوره هشتم - شماره ۲۹ (۲۶ صفحه - از ۲۲۹ تا ۲۵۴) رمان هزاران خورشید تابان نیز یکی از جمله رمان‌های خالد حسینی است که درگیری‌ها، رنج و اندوه زنان افغان را در قالب زندگی لیلا و مریم بیان می‌کند. در این رمان که شخصیت‌های اصلی آن از دو قشر زنان کاملاً متفاوت یعنی سنتی و مدرن انتخاب شده، و هدف اصلی آن بررسی این درد و رنج‌ها در زنان است.

۳. بحث و بررسی

قصه‌ها در فرهنگ بختیاری جایگاه ویژه‌ای دارد، بسیاری از باورها، نگرش‌ها و آداب بختیاری‌ها در قصه‌ها بازتاب دارد که بیشتر جنبه سرگرمی و نیز تعلیمی دارد. با توجه به اینکه در قاطبه موارد، زنان بختیاری نقل‌کننده قصه‌ها و کودکان شنونده آن‌ها

هستند، راوی تلاش می‌کند که بسیاری از نگرش‌های خود را در مسائل مختلف از جمله آفرینش موجودات، روابط انسان‌ها، انتظارات زن از مرد، صفتهای پسندیده و مذموم و . . . برای کودکش نقل کند و همچنین نیازمندی‌های آینده کودک برای زندگی را در خلال این قصه‌ها به او آموزش می‌دهد. (رضایی و ظاهری، ۱۳۹۲: ۲۴۰)

زنان در فرهنگ بختیاری نقش بسیار پررنگ‌تری دارند و برای بازتاب آرزوها، نیازها، مشکلات و عواطف خود از ابزار قصه استفاده کرده و قصه را گریزگاهی برای انتقال اندیشه‌های خود دانسته‌اند؛ انتقاد از چندهمسری، شکوه از برخی صفات مردان، مذمت صفات ویژه‌ای چون خیانت، ناپاکی و بُخل، تقابل فقر و ثروت و . . . از برخی محورهای اصلی قصه‌ها هستند که از سوی زنان بختیاری مطرح شده است. در این فصل ضمن خلاصه‌ای از قصه‌های (تی بره و قصه عبده محمد و خدابس) جایگاه زنان در این داستان‌ها بررسی می‌شود .

۳-۱- قصه تی به ره

خلاصه داستان

کلزاد پسر بزرگ یکی از خان‌های ایل زردکوه بختیاری روزی بی‌هوا دلش گرفت و سر به بیابان گذاشت، در مسیر ناکجا آباد به ایلی رسید که بر سر چشمه‌ای اتراق کرده بودند، رفتار مردمان این ایل به دل کلزاد نشست پس بی آنکه خود را معرفی کند در ایل ماند، آرام آرام خودی نشان داد، دستیار خان ایل شد و به منزلت رسید. اما از بازی روزگار پس از گذشت چند صباحی کلزاد عاشق دختر خان شد. دختر خان نیز که نامش تی به ره (یعنی چشم به راه) بوده هم به عشق کلزاد دچار شد، وقتی خبر به خان رسید چون کلزاد را هم تراز دختر نمی‌دید او را زندانی کرد. پس از مدتی خان مقرر کرد تا دخترش به عقد پسر خان ایل پشت کوه در بیاید، شب عروسی یکی از

دوستان کلزاد او را از زندان فراری می‌دهد. کلزاد نیز به همراه دختر و دوستش به کوهستان می‌گریزند.

خان و افرادش رد فراری‌ها را پیدا کرده و در کوه محاصر می‌کنند. خان مهلت می‌دهد که آگه بیرون بیاید از خون شما می‌گذرم اما کلزاد حاضر به تسلیم نیست پس افراد خان شروع به تیراندازی می‌کنند. دوست کلزاد که کمی از آنان فاصله گرفته بود گیر می‌افتد و نیاز به کمک پیدا می‌کند، تی به ره تفنگ کلزاد را می‌گیرد و یک تیر در آن گذاشته و می‌گوید: برو کمکش آگه برنگشتی من خودمو با همین یک تیر می‌کشم و از بالا کوه توی رودخونه می‌اندازم .

کلزاد به کمک دوستش می‌رود اما دیر می‌رسد و کار از کار می‌گذرد جسم بی جان دوستش را تا غاری جابجا می‌کند و سپس به محل قرار با تی به ره بر می‌گردد ولی نیست که نیست وقتی از پیدا کردن او ناامید می‌شود و از دست خان فرار می‌کند با غم اینکه تی به ره خود را کشته به ایل پدریش بر می‌گردد عموی کلزاد خبر مرگ خان (پدر) رو به کلزاد می‌دهد و می‌گوید از این به بعد تو خان این ایل هستی. چند سال می‌گذرد و خان جدید از یافتن تی به ره کاملاً نومید می‌شود، پس ازدواج کرده و بچه‌دار می‌شود. بازی روزگار ادامه دارد تا چهل سال بعد که کلزاد به سن پیری و ناتوانی می‌رسد .

زمان کوچ فرارسید و توان کلزاد یاری نمی‌کرد پس بر اساس رسمی که داشتند کلزاد می‌گوید چون نمی‌خواهم حرکت ایل رو کند کنم منو بذارید تو غار و آب و غذای کافی هم برام بذارید و برید. مردم ایل مخالفت می‌کنند که خان را نمی‌شود گذاشت و رفت ولی کلزاد اصرار کرده و راضی‌شان می‌کند و آنها می‌روند و ایل راهی گرمسیر می‌شود .

کلزاد در یکی از شب‌هایی که تنها توی غار نشسته صدای پیرزنی (دالو) را می‌شنود و از غار بیرون می‌آید. می‌پرسد این وقت شب تنها اینجا چیکار می‌کنی پیرزن جواب می‌دهد راه رو گم کردم و گرسنه‌ام، کلزاد می‌گوید بیا چیزی بخور تا قوت بگیری .

پیرزن همراه می‌شود و پس از پذیرایی از داستان تنهایی می‌پرسد. کلزاد داستان زندگی‌اش از ترک ایل و آشنایی با تی به ره و عشقش به تی به ره و . . . را تعریف می‌کند و همینطور که خاطراتش را بازگو می‌کند شروع به کندن کوه می‌کند تا راه آب را برای ایل وقتی که بر می‌گردند باز کنند که ایل تشنه نماند. وقتی راه آب باز می‌شود دیگه به برگشتن ایل چیزی باقی نمانده بوده و کلزاد هم تمام داستان زندگی‌اش را برای پیرزن تعریف کرده بود. آب جاری می‌شود کلزاد و زن از خوشحالی به درون نهر پریده و شادی می‌کنند اما آسمان حسود سرما را بر تن زن می‌نشاند حال زن هر روز بدتر می‌شود تا اینکه در بستر زمین گیر می‌شود و نفسش به شماره می‌افتند، به کلزاد می‌گوید: انگار دیگه وقت رفتنه و از اینکه تونستم این مدت با تو توی این غار زندگی کنم واقعا خوشحالم. کلزاد بالای سر پیرزن می‌نشیند و می‌گوید: دالو (پیرزن) من همه‌ی داستان زندگی‌مو برات تعریف کردم ولی تو هیچی از خودت نگفتی حالا من رو سنگ قبرت چی بنویسم؟ پیرزن می‌گوید: رو سنگ قبرم بنویس: تی به ره کشته کلزاد . کلزاد وقتی فهمید که تی به ره زنده مانده و این پیرزن همان تی به ره اوست بالای کوه او را به خاک می‌سپرد و همان جا بر بالینش به عصا تکیه می‌دهد و به آبی که از کوه جاری شده خیره می‌شود. ایل وقتی می‌رسند و آب را جاری می‌بینند خوشحال می‌شوند و دنبال خان می‌گردند .

نوه خان صدا زد اوناهاش بابابزرگ بالای کوه ایستاده. پسر خان با غرور سر را بلند کرده و می‌گوید ببینید چطور آب رو راه انداخته و با صلابت بالای کوه ایستاده. همه به

طرف خان می‌روند ولی وقتی نزدیک می‌شوند می‌بینند جسمش تکیه بر عصا و روحش با تی به ره رهسپار شده است .

۳-۱-۱- جایگاه زنان در داستان تی به ره

- «ازدواج اجباری» یکی از انواع خشونت‌های روانی - جنسی محسوب می‌شود. چنین افرادی با استفاده از تأثیر کلام، در مخاطبان‌شان تغییرات تدریجی ایجاد می‌کنند و راه را برای تکرار واکنش‌های فعالانه در آینده هموار می‌کنند .

در قصه «تی به ره» علیرغم عشق و عاشقی بین «تی به ره و کلزاد» خان تصمیم می‌گیرد او را به عقد پسر ایل بزرگ درآورد. چنانکه می‌بینیم در این داستان نگرش قبایلی و طوایفی بر خواسته‌های زن برتری داشته و چه بسا مایه خشونت نسبت به زنان شود .

- شجاعت زنان بختیاری: یکی از مواردی که در این قصه نمود بیشتری دارد موقعی که خان و افرادش کلزاد را محاصره می‌کنند «خان و افرادش رد فراری‌ها را پیدا کرده و در کوه محاصر می‌کنند. خان مهلت می‌دهد که آگه بیرون بیایید از خون شما می‌گذرم اما کلزاد حاضر به تسلیم نیست پس افراد خان شروع به تیراندازی می‌کنند. دوست کلزاد که کمی از آنان فاصله گرفته بود گیر می‌افتد و نیاز به کمک پیدا می‌کند، تی به ره تفنگ کلزاد را می‌گیرد و یک تیر در آن گذاشته و می‌گوید: برو کمکش آگه برنگشتی من خودمو با همین یک تیر می‌کشم و از بالا کوه توی رودخونه می‌اندازم».

نفی طرد شدگی و آوارگی: عدم تبعیت از قوانین در جامعه مردسالار منجر به آوارگی و طرد شدن از اجتماع می‌شود که در قصه تی به ره دیده می‌شود. در این قصه شخصیت اصلی داستان (تی به ره) با زیرپا گذاشتن قانون قبیله و شجاعت در اظهار علاقه به کلزاد از قبیله طرد می‌شود.

هویت اجتماعی زنان: هویت یکی از مؤلفه‌های حیات و محصول تلاش انسان برای معنی بخشی به زندگی است. شناخت هویت اجتماعی یک جامعه با مطالعه آثار هنری آن میسر می‌شود. در این داستان تی به ره با تسلیم نشدن در برابر خواسته‌های پدرش به هویت اجتماعی خود جواب مثبتی می‌دهد .

- وفاداری زنان بختیاری: در این داستان تی به ره علیرغم داشتن قوانین سخت قبیله‌ای به عشقش وفادار می‌ماند و در برابر خواسته‌های پدرش تسلیم نمی‌شود و در نهایت با کلزاد فرار می‌کند .

شبهات قصه تی به ره با قصه فرهاد و شیرین: «کلزاد داستان زندگی از ترک ایل و آشنایی با تی به ره و عشقش به تی به ره و . . . را تعریف می‌کند و همینطور که خاطراتش را بازگو می‌کند شروع به کندن کوه می‌کند تا راه آب را برای ایل وقتی که بر می‌گردند باز کنند که ایل تشنه نمانند.»

درون‌مایه این قصه: (عشق و دوست داشتن پایدار است) کلزاد وقتی می‌فهمد تی به ره زنده مونده و این پیرزن همون تی به ره خودش اونو خاک می‌کنه و بالای کوه به عصاش تکیه میده و به آب که از کوه جاری شده خیره می‌مونه و ایل وقتی می‌رسند و آب رو جاری می‌بینند خیلی خوشحال می‌شوند و دنبال خان می‌گردند و نوهی کلزاد داد میزنه اوناهاش بابابزرگ بالای کوه ایستاده پسرش هم میگه ببینید چطور آب رو راه انداخته و با صلابت بالای کوه ایستاده و همه به طرف خان می‌روند ولی وقتی تکانش میدن می‌بینند تکیه زده به عصاش مرده بله کلزاد هم با تی به ره رهش می‌میره .

۲-۳- قصه عبده محمد

خلاصه داستان

عبده محمد از طایفه للری و خدابیس از طایفه موری بختیاری بود. آن جوانی دلیر و خوش قامت در سوارکاری و تیر اندازی مانند دیگر جوانان و مردان قوم خود مهارت خاص داشت. عبده محمد، خدابیس را دوست داشت و همواره در کمرکش کوه و در گذرگاه‌های کوچ ایل قامت رعنای او را از دور نظاره می‌کرد و در سایه - روشن نور عشق می‌نشست و چشمان زیبای سیاه آهو وش او را در آینه چشمه‌های زلال نظاره می‌کرد. هرگاه چشم عبده محمد از دیدن خدابیس محروم می‌گشت، پژواک آوای بلال خواندن معبودش را از سینه کوهساران می‌شنید و آرام می‌گرفت .

عبده محمد عاشق و دل‌باخته، صبر و طاقت خود را از دست داد و سرانجام مردان بزرگ و ریش سفید فامیل را به خواستگاری به ظرف خانه پدر خدابیس گسیل داشت. مردم از عشق پاک خدابیس و عبده محمد للری آگاه بودند و هر کدام به نحوی دوست داشتند و سعی می‌کردند تا این دو دل‌داده را به هم برسانند. عبده محمد آرام و قرار نداشت و برای برگشتن ریش سفیدان و بزرگان که برای بله استونی به خانه پدر خدابیس رفته بودند، لحظه شماری می‌کرد. او نتوانست در مال بماند و به کوه زد و در رگ قله رفیع مشرف بر مال پدر خدابیس، چشم براه سفیران عشق نشست .

لاش بره برای پذیرایی بر دار ملار شد و دود آتش و کباب در هم آمیخته و تنگ را پر کرده بود. دود دل عبده محمد عاشق که در هجران خدابیس در شعله‌های آتش پنهان می‌سوخت، گرچه به چشم نمی‌آمد اما کمتر نبود! «تشی بی دی» به دل عبده محمد از عشق یار افتاده بود که سوزان‌تر از هر آتش هویدا و آشکاری بود که انسان می‌توانست حس کند. نشست خواستگاری به درازا کشید و صبر و تحمل عبده محمد تحلیل رفته و بی‌قراری او را کلافه کرده بود. پذیرایی از مهمانان و بحث و گفتگو پیرامون بله بستون، جلسه را طولانی نموده و گذشت زمان را برای عبده محمد دوصد چندان کرده

بود. صبر خورشید هم به پایان رسید و در پس کوه امید رو به افول می‌رفت. سایه بر رگ قله کوهی که عبده محمد بر آن چمباتمه زده بود، نشست و گرگ و میش را تداعی کرد. در هوای گرگ و میش پسین، عبده محمد کدخدایان بله بستون خود را دید که از مال پدر خدابس بیرون آمدند. اما آنها سوار بر اسب‌های خود نبودند و آنها را به یدک می‌کشیدند! آه از نهاد عبده محمد برخاست. او دانست که جواب منفی پدر خدابس، دل و دماغ سوار شدن از مردان به خواستگاری رفته را گرفته است که پیاده اسب‌های خود را به دنبال می‌کشند.

او طبق رسم فرهنگ قوم خود می‌دانست که اگر سفیران جواب مثبت دریافت کرده بودند، با قیقاچ و سوار کاری و تیراندازی به مال بر می‌گشتند. از سوز دل خود پای تفنگ ده تیر موزر ته زرد را به سینه کوه بست و پژواکش قهر و ناخرسندی خود را به گوش پدر خدابس رساند. گلوله بود که شلیک می‌شد و به تن کوه می‌نشست و پژواکش در دره و تنگ دور می‌زد و می‌چرخید.

نگاه مردم مال پدر خدابس متوجه بلندای کوه و عبده محمد شد؛ صفیرفشنگ و صدای تفنگ عبده محمد کوهسار را پر کرده بود. خدابس هم با شنیدن شلیک تفنگ یار، زانوی غم را در بغل گرفته و هق هق گریه را سر داده بود؛ سکوت وهم انگیزی مال آنها را فرا گرفته بود. مردان به خواستگاری رفته هم غرش صدای تفنگ عبده محمد را شنیدند و مغموم و نگران ایستادند و دامنه کوهسار را نظاره کردند.

آری، پدر خدابس به کدخدایان جواب رد داده بود. آنها پس از ورود به مال و رسیدن عبده محمد به او خبر رد تقاضا را اعلام کردند. پدر خدابس او را برای فرد دیگری در نظر گرفته بود که خدابس آن خواستگار را دوست نداشت چرا که دل در گرو عبده محمد داشت و در تب عشق او می‌سوخت و مخالفت خود را نیز ابراز کرده بود.

از آن پس پدر، خدابس را تحت نظر قرار داد تا آن دو دل‌باخته از دیدار هم محروم کند تا بلکه عشق عبده محمد را از دل دخترش دور سازد. پدر حتی خواندن خدابس را هم قدغن کرد تا آوای دلنشین و تسکین بخشش او، گوشنواز دل عبده محمد نگردهد!

صدای کرنا و دهل عروسی خدابس با خواستگاری که هیچ وقت دوستش نداشت دل کوه را به درد آورد و مردم مال را در یک وصلت اجباری در غم نشانند. هیچ دست دختری، دستمال‌های رنگین را در آن جشن زور و اجبار به رقص در نیاورد و هیچ چوبی از دست پسری از ایل تن درک را نلرزاند! کرنا و دهل گوش را آزار می‌داد و فضا را آلوده می‌کرد. در آن عروسی هیچ کس با ساز نرقصید و هیچ کس تن به بازی نداد و هیچ رویی، به خوشی خود را نشان نداد. همه از عشق خدابس و عبده محمد آگاه بودند، همه دوست داشتند تا خدابس و عبده محمد به هم برسند و بی‌ساز در وصلت پاک و خدایی آنان برقصند اما افسوس که خشم مخالفت حس عشق را کشت و مهر و دلدادگی را به بند کشید!

هفت شب و هفت روز توشمال یکسره می‌نواخت، میشکال به ساز خود می‌دمید و دهل زن به دهل خود می‌کوبید اما دستی به رقص ساز را همراهی نکرد و پایی به ضرب دهل به زمین کوبیده نشد!

روز ششم عروسی، بهونی در کنار چشمه سار بر پا کردند تا عروس را حمام کنند؛ زنان و دختران مال خدابس را همراهی کردند. نگاه دوربین عبده محمد همواره خدابس را جستجو می‌کرد و می‌پایید. همیشه او را از مردم چشم خود نظاره می‌کرد، فقط شب بود که با سیاهی خود او را از دیدار یار محروم می‌کرد.

عبده محمد، خدابس را در میان حلقه دختران ایل دید که به سوی چشمه می‌رود. او خود را بر فراز تپه مشرف بر چشمه رساند و به آوازی حزن‌انگیز و حاوی پیامی رسا،

خدابس را از قصد خود آگاه نمود. تنها راه چاره را در شعر همراه با آواز دید تا پیام خود را به او برساند پس به آوازی دلنشین از ته دل خواند:

تو به دیر و مو به دیر، میونمون تش سی رهدن به ره دیر گوشاته وُرگش

خدابس با شنیدن صدای عبده محمد بی‌قرار می‌شود و پیام را در می‌یابد که می‌بایست برای گریز از اجبار و تن دادن به وصلت و ازدواجی اجباری و گرفتار شدن دربند شوهر ناخواسته، آماده رفتن با دلداده و محبوب خود باشد، پس او نیز در جواب با آوایی سوزناک خواند:

تو زواله مو زیواله، میونمون رو یه کلکی راست بکن جا هر دومون بو

و عبده محمد خواند:

به خروس اول و دَر گشتن مَه تند و تند پاتِه وُردار بیو ور دَم ره

و خدابس هم خواند:

آر به واره تیر به مال، تفنگ به کهسار ترک اسبت جا خومه به وخت دیدار

عبده محمد و خدابس با اجرای اپرای عاشقانه، بدون این که کسی از نیت آنها آگاه شود، میعادگاه خود را معین کرده بودند. شاید هم همراهان متوجه شدند اما به روی خود نیاوردند تا آن دو دلداده به هم برسند!

پاسی از نیمه شب نگذشته بود که عبده محمد سوار بر اسب نیله در دره پایین دست مال انتظار خدابس را می‌کشید. سیاهی قامت خدابس توجه اسب را به خود جلب کرد

و شیبه کوتاهش سکوت فضای دلهره عشق و دل‌بستگی را بر هم زد. دست‌ها به هم گره خورد و پای خدابس بر روی پنجه پای عبده محمد بر روی رکاب لغزید و بر گرده اسب و پشت عبده محمد جای گرفت. نهیب و مهمیز عبده محمد اسب نیله را از جا کند و در سیاهی شب تیره فرو برد .

صبحگاهان هنگامی که خروس آخرین آوای خود را در پیشواز نور می‌خواند، مادر خدابس، طبق عادت خدابس را صدا کرد، جوابی نشنید. باز هم صدا کرد:

هی خدابس افتو اوید منجا آسمون وره دهدرا! تا کی اخوی بخوسی؟ مادر پاسخی از خدابس نگرفت، از جا برخاست و به طرف رختخواب او رفت، ماشته را کناری زد تا خدابس را بیدار کند که بالش خوابیده در زیر ماشته، رختخواب خالی از خدابس را نشان داد. جیغی کشید و گفت: خدابس نیست! خدابس!.. خدابس!

خدابس بر ترک اسب نیله در حال تاخت، سر بر شانه و دست در کمر عبده محمد به خواب رفته بود. عبده محمد که خدابس را همراه خود می‌دید با شوق و ذوق هم چنان به پیش می‌تاخت. رفت و رفت تا به جایگاهی امن و در محلی که فامیل و دوستانی مطمئن داشت رسید و ماجرا را باز گو نمود و خدابس را در جمع زنان قرار داد و گفت:

خدابس را از ازدواج اجباری نجات دادم تا با این کار پدرش را مجبور به موافقت کنم. او نزد شما باشد تا همه بدانند که من خدابس را دوست دارم و عشق پاکم را به همگان ثابت نمایم. تا وقتی که خدابس را پدرش به عقد من در نیاورده باشد او عشق پاک من است هم چون زمانی که در خانه پدر بود و حال در نزد شماست .

پدر خدابس عبده محمد را تعقیب کرده و برای انتقام‌گیری از او به هر کاری دست زد. خانواده عبده محمد را با آزار و اذیت وادار کرد تا به جا و محل او اعتراف کنند اما

آنها از نیت عبده محمد و جایی که او رفته بود خبری نداشتند. تلاش پدر برای یافتن دختر و گرفتن انتقام از عبده محمد سودی نداشت .

پس از آگاهی برخی دوستان و اقوام عبده محمد از محل اختفاء و تماس با وی، با میانجیگری امان نامه‌ای از پدر خدابس در بخشیدن عبده محمد و خدابس و به عقد در آوردن آن دو دل داده دریافت کرده و خوشحال به سوی عبده محمد رفتند. عبده محمد نیز از پیشنهاد طرفداران و دوستان خود استقبال کرده و همراه خدابس و آنان به طرف مال پدر خدابس روانه شد.

با رسیدن عبده محمد، پدر خدابس امان نامه و نعهدات خود را نادیده گرفت و زیر پا گذاشت و او را به غل و زنجیر گرفتار نمود. خدابس هم تحت نظر شدید قرار گرفت و سور و جشن اجباری باری دیگر بر پاشد. پدر خدابس و پدر عروس در انجام عروسی تعجیل کردند و قرار شد فردای همان روز خدابس به خانه سیاه خود روانه گردد.

خدابس یک چشمش اشک بود و یک چشمش خون؛ هم برای عشق پاک خود شیون می‌کرد و هم برای یار در بند پدر خشمگین! عبده محمد هم در زیر بار سنگین زنجیر ظلم عاشق‌کش ناله می‌کرد.

شب قبل از عروسی، خدابس چاره‌ای اندیشید. تنها راه خلاصی خود از زندان وحشت زندگی ناخواسته‌ای که پدر برایش رقم زده بود در سفر به دیار نیستی دید تا همدم نفس غیر آشنایی نشود .

پس به بهانه‌ای از مال خارج شد و در سیاهی شب تن به امواج آب خروشان رود خانه سپرد و فریاد عاشقانه‌اش که عبده محمد را صدا می‌کرد با خروش امواج در هم آمیخت و به تندی در شیب تند جریان رود خاموش شد.

فردای آن روز در سپیددمان مردم مال تا از مرگ خدابس دلسوخته و عاشق با خیر شدند به سوی رودخانه شتافتند. دهل برای بالا آمدن تن سپید خدابس از دل رودخانه به صدا در آمد. زدند و زدند تا خدابس خود را به آفتاب نشان داد و در کنار رود بی‌رحم برای استحمام ابدی بر روی ماسه‌های سرد، آرام گرفت .

خبر شوم مرگ دلدار به عبده محمد رسید. عاشق دلسوخته شیون کنان در زیر غل و زنجیر خدابس فریاد می‌کرد و آنگاه چنین خواند:

چهارشنبه بیست و یکم خُم گُل بُردم آر دونستم امیره خُم جاس امردم

هیچ دلی از سوزش و حزن دل عبده محمد خیر نداشت، تنها نظاره‌گر اشک و آه عبده محمد للری بودند مگر کسانی که خود درد کشیده عشق بودند و دلسوختگی او را حس می‌کردند و چون او به آتش عشقی گرفتار و سوخته دل شده بوده و بس! چنان که این شعر وصف الحال آنهاست:

آتش بگیر تا بدانی چه می‌کشم احساس سوختن به تماشا نمی‌شود

یاد و عشق پاک خدابس و عبده محمد للری، آن عشاق مشهور بختیاری همواره در دل و فکر و زبان هر زن و مرد این قوم ماندگار و ساری و جاری است .

۳-۲- جایگاه زنان در داستان عبده محمد و خدابس

تراژدی و داستان عاشقانه عبده محمد للری و دلباخته و شیفته خدابس، تداعی داستان لیلی و مجنون است. عبده محمد للری و خدابس را لیلی و مجنون بختیاری می‌دانند. عشاق و دلباختگان بختیاری با یادآوری داستان دلباختگی و سرانجام تلخ و غم‌انگیز عبده محمد و خدابس، به خواندن سرودهای عاشقانه آنها می‌پردازند و به یاد آنان

اشک داغ عشق و هجران بر گونه‌هایشان می‌نشیند و آه سرد جدایی و ناکامی را سر می‌دهند.

اشعار سوزناک و عاشقانه که از دل سوخته عبده محمد لری و در غم هجران و فراق یار از دست رفته‌اش، از زبان سراینندگان گمنام و واله و شیدای بختیاری سرچشمه گرفته و به نظم ماندگار کشانده شده است، ورد زبان هر بختیاری عاشق و دلسوخته است. هیچ زن و مردی از تبار بختیاری نیست که با تراژدی عاشقانه این دو دل‌باخته سینه چاک ناآشنا باشد. عشق عبده محمد و خدابس الگو و نمادی از عشق و دل‌بستگی پاک و بی‌آلایشی شد که در بختیاری زبانزد خاص و عام گردید و تا به امروز و حتی فردا جاودانه در ادبیات بختیاری و در محاورات عاشقانه مردم بماند و یک ملودی خاص و ویژه بنام ملودی و آهنگ عبده محمد و خدابس را در موسیقی بختیاری به یادگار بگذارد.

سراینندگان با احساس و خوش ذوق و گمنام بختیاری به زیبایی هر چه تمام‌تر تراژدی عاشقانه این دو دل‌باخته را با بیانی شیوا و دلنشین اما سوزنده و غم‌انگیز به نظم کشیدند. خوانندگان بختیاری نیز با خواندن اشعار عاشقانه دو دل‌داده با ملودی خاص آن، بغض گره خورده دلسوختگان عاشق را ترکانده و اشک داغ را بر گونه‌های دل‌باختگان جاری می‌سازد. کمتر کسی از مردان و زنان بختیاری هست که با داستان عاشقانه این دو دل‌داده بختیاری ناآشنا باشد و با شنیدن اشعار عاشقانه و ملودی عبده محمد لری دل سوخته و خدابس نامراد، یارای مقاومت داشته باشد و از سرازیر شدن اشک و هق‌هق گریه خود جلوگیری کند!

داستان عاشقانه عبده محمد لری داستانی واقعی است که بر اثر نقل‌های شفاهی، اجزائی تخیلی نیز به آن اضافه شده است. از این داستان و شخصیت اصلی آن،

عبد‌محمد، روایت‌های متفاوتی وجود دارد. به نوشتهٔ برخی پژوهشگران، عبد‌محمد رئیسی لری، در ۱۲۹۳ ش / ۱۹۱۴ م، در یکی از نواحی خوش آب و هوا، جنگلی و کوهستانی محدودهٔ مرزی استان‌های چهارمحال و بختیاری و خوزستان به نام «لر» به دنیا آمد و پدرش از بزرگان منطقه بود. خدابس نیز دختر نجیب و زیبایی بهلول صادقی موری بود که گویا با خانوادهٔ عبد‌محمد لری خویشاوندی داشتند.

خانهٔ پدری خدابس نزدیک امامزاده صالح ابراهیم بود و عبد‌محمد به آنجا رفت و آمد داشت؛ از این رو، هر دو به یکدیگر علاقه‌مند شدند و کار به خواستگاری کشید. پدر خدابس مخالف ازدواج دخترش با مرد متأهل بود (حاجت‌پور، ۱۳۸۴: ۱۶۴) و به‌رغم علاقه‌مندی دو جوان به یکدیگر، پدر خدابس قول دخترش را به مرد دیگری داد و زمان عروسی هم تعیین گردید.

خدابس شرح واقعه و نیت پدر را به عبد‌محمد خبر می‌دهد و هر دو پس از غروب روز چهارشنبه بیست و یکم ماه، خود را به دامنه‌های کوه ليله در بازفت می‌رسانند و پنهانی در آنجا به سر می‌برند. این رخداد شگفت برای هر دو طایفه، گران می‌آید و بزرگان و ریش‌سفیدان سعی می‌کنند به‌دور از تشنج و بحران‌آفرینی، مسئله را فیصله دهند. نشستی با حضور بزرگان طوایف مختلف، و با نیت خیراندیشی برگزار می‌شود و عبد‌محمد هم در این مجلس حضور می‌یابد. در این هنگام، دو مأمور از طرف حاکم محلی (امیر بهمن خان صمصام) حاضر می‌شوند و موضوع را به دست خان می‌سپارند. خدابس و عبد‌محمد لری در حضور خان به علاقه‌مندی خود تأکید می‌کنند و منکر هرگونه آدم‌ربایی می‌شوند. پس از این مجلس، و با پادرمیانی حاکم محلی بختیاری‌ها، آن دو جوان به عقد رسمی یکدیگر درمی‌آیند. پس از یک سال زندگی شاد، خدابس که باردار شده بود، به علت بیماری ناشناخته‌ای، جان می‌سپارد (همان: ۱۶۴-۱۷۲).

در روایتی دیگر از این داستان عاشقانه چنین آمده است: عده‌محمد در جوانمردی، تیراندازی و شجاعت بی‌مانند بود. روزی سوار بر اسب با دختری به نام خدابس برخورد می‌کند. هر دو شیفته هم می‌شوند. عده‌محمد بستگان خود را به خواستگاری می‌فرستد، ولی پدر و برادران خدابس مانع ازدواج آن دو می‌شوند و تصمیم می‌گیرند دختر خود را به کس دیگری شوهر دهند. اصرار خدابس هم که شیفته عده‌محمد بود، کارگر نمی‌افتد تا اینکه خدابس در ملاقات با عده‌محمد قرار می‌گذارند شب عروسی فرار کنند. شب عروسی، خدابس به بهانه‌ای از چادر (حجله) بیرون می‌آید و به همراه عده‌محمد سوار بر اسبی سفید فرار می‌کند و پس از ۷ شبانه‌روز به شوشتر می‌رسند. مدتی می‌مانند و پس از آنکه آبها از آسیاب می‌افتد، آهنگ ولایت خود می‌کنند. هر دو به «قلعه زراس»، سمت شمال بختیاری در نزدیکی اندیکا می‌رسند. به دستور خان محل عده‌محمد را دست بسته به خدمت او می‌برند. او پس از مدتی، با فریب دادن زندانبان موفق به فرار می‌شود و به لار می‌رود تا سراغ خدابس را بگیرد.

عده‌محمد هنگامی که کنار رودخانه می‌رسد، می‌بیند جسد خدابس را غسل می‌دهند. او بر سر و صورت خود می‌زند و عده‌ای از ریش‌سفیدان برای دلداری‌اش می‌آیند. وقتی می‌فهمد خدابس را برادرانش کشته‌اند، قسم می‌خورد انتقام بگیرد، و چنین می‌کند و پس از کشتن برادران خدابس و پسر خان که خواستگار خدابس بوده، به محلی می‌رود که دیگر هیچ کس از او خبری به دست نمی‌آورد (آسمند، ۱۳۸۰: ۱۰۸).

براساس روایتی دیگر، خانواده خدابس که دو دختر دیگر هم در خانه داشتند، با این خواستگاری مخالفت می‌کنند، و پس از مدتی، به‌رغم میل دخترشان، او را به عقد شخص دیگری درمی‌آورند. قبل از مراسم عروسی، عده‌محمد و خدابس قرار می‌گذارند که فرار کنند؛ اما این کار ممکن نمی‌شود تا شب عروسی، که عده‌محمد با

دو اسب تیزپا پشت خانهٔ آنها کمین می‌کند و عروس هم به بهانه‌ای از خانه بیرون می‌آید و هر دو فرار می‌کنند. تفنگچی‌های داماد و آبادی به تعقیب آنها می‌روند، ولی موفق به دستگیری آنها نمی‌شوند. عده‌محمد همراه با معشوقهٔ خود به بازفت، نزد کدخدای محل می‌روند و جریان عشق آتشین خود را با او در میان می‌گذارند. کدخدا که مردی عاقل و دانا بود، به علاقهٔ وافر این دو پی می‌برد و در مقام حکمیت برمی‌آید؛ از این‌رو، شوهر عقدی خدابس را احضار و سعی می‌کند رضایت او را جلب نماید. شوهر با گرفتن قسمت بسیاری از دارایی‌های عده‌محمد رضایت می‌دهد که از همسر عقدی خود چشم‌پوشی کند و خود را کنار بکشد. عده‌محمد و خدابس هم پس از فیصلهٔ قضیه به مسجدسلیمان مهاجرت می‌کنند و به عقد شرعی هم در می‌آیند. خدابس پس از چند ماه، باردار می‌شود و در هنگام زایمان فوت می‌کند. عده‌محمد هم بعد از فوت خدابس دیوانه، و آوارهٔ کوه و بیابان می‌شود (پوره، ۱۳۸۱: ۱۷۰).

شاعران و گویندگان گمنام بختیاری، داستان عاشقانهٔ عده‌محمد لری و خدابس را به شعر درآورده‌اند. موضوع این منظومه نوعی مناظره میان عده‌محمد و رقیب اوست و سال‌هاست که بر سر زبان‌ها جاری است و خوانندگان بومی، آن را به آواز می‌خوانند:

«ز لَر زیدُم به در مَلار به دَسْتُم / عده‌محمد لری بُرد کَوگِ مَسْتُم: از لَر سه پایهٔ مشک در دستم بیرون آمدم / عده‌محمد لری کِبک مست مرا برد»؛ «آسمون تنگِ سحر ور یک بلیون / عده‌محمد و خدابس سی یک گریون: هنگامهٔ سحر است و آسمان دلگیر / عده‌محمد و خدابس در آغوش هم‌اند و برای یکدیگر گریه می‌کنند»؛ «عده‌محمد لری کاروام چه داری؟ / تَش نادى گوشه دَلَم بردیم به خواری: داماد: عده‌محمد لری، با من چه کار داری؟ آتش به گوشهٔ دل من زدی و مرا به خواری بردی»؛ «زن‌جیر ایلخانینه امشو بُریدم / صد ریال صد نیم ریال سی گُل خریدم:

عبد‌محمد: زنجیر ایلخانی را امشب بریدم / برای معشوقم صد ریال و صد نیم ریالی خریدم»

در روایتی از زبان خود عبد‌محمد نیز چنین آمده است: خدابس دختری زیبا بود، او را از خانواده‌اش خواستگاری کردم، به من جواب رد دادند. به همین دلیل، با هم‌دستی خودش، او را ربوده، به دزفول بردم. پس از چندی، خان دستور داد مرا با زنجیر بستند و زدند، و زندانی‌ام کردند؛ چون خان نمی‌خواست در محدودهٔ او این وقایع رخ دهد. بعد گویا برادران خدابس از سر غیرت او را دواخور کردند و او دور از من جان سپرد. گفته می‌شد عبد‌محمد تا حدود سال‌های ۱۳۸۰-۱۳۸۱ ش زنده بوده است (قنبری، ۱۳۸۴: ۴)

- محور اصلی این داستان صداقت و وفاداری در عشق است. خدابس و عبد‌محمد للری یک منظومهٔ عشقی زیبا که در روایت و قصه و ضرب‌المثل‌های ادبیات قوم بختیاری ریشه دارد. این دو دل‌داده از منطقه عشایر گرمسیری لکر و کُتک بختیاری بودند که در یک برخورد عاشق هم می‌شوند. عبد‌محمد للری سوارکار و تیرانداز قابلی بود. خانواده‌اش را به خواستگاری خدابس فرستاد، اما خدابس را به عقد کسی دیگری درآوردند. شب عروسی خدابس با عبد‌محمد فرار می‌کند. آن قدر می‌تازند تا به قلعه زراس در نزدیکی مسجد سلیمان می‌رسند. بعد از مدتی عبد‌محمد نزد ریش سفیدان می‌رود تا امان‌نامه بگیرد؛ اما تفنگچی‌های خان او را می‌گیرند و در زندان ایلخانی اسیر می‌کنند؛ خدابس که فکر می‌کند عبد‌محمد را کشته‌اند خود را در رودخانه غرق می‌کند!

مرگ و به سرانجام نرسیدن عشق و عاشقی در این قصه باز نمود داستان لیلی و مجنون است. این قصه در فرهنگ بختیاری جایگاه بالایی دارد و آن را با عنوان بلال

می‌خوانند. «بلال» از عاشقانه‌ترین گونه‌های شعر عامه در ادب بختیاری است. مردان و زنان کودکان و بزرگسالان این گونه شعری را در موقعیت‌های مختلف مانند هنگام کار کشاورزی چوپانی و باغبانی در مجالس شادی عروسی جشن تولد و شب نشینی‌ها در خانه و در طبیعت می‌سرایند و می‌خوانند که این امر جایگاه این نوع شعر را در فرهنگ بختیاری نشان می‌دهد.

بلال‌ها حکایت مشتاقی و مهجوری در کوهستان‌های زاگرس میانی است. خنیاگران اکنونی این بلال‌ها صدای مفرغین و آرکاییکشان یاد گوسان‌های پارتی را زنده می‌کنند. غم نهفته در صدای خونده‌گران خوانندگان و آوازخوانان به معماری این ابیات شکوهی از جنس نر عشق بخشیده است و هندسه آن با کانکریتی از بانگ آواها و صوت آواها درهم تنیده‌اند و آنگاه با تزیین فضای شنیداری به غم آهنگین شیرین تبدیل می‌شوند (مرادی، ۱۳۹۶: ۶۶).

بلال در مناطق زاگرس‌نشین به شیوه‌های مختلف خوانده و تحریر می‌شود؛ مانند بلال موری بلال بویراحمدی بلال جانکی بلال دهدز بلال بهبهانی و بلال ممسنی این اشعار در دستگاه شور زیبایی خود را دارند و به طور معمول در اوج خوانی همراه با غم و ناله‌های درون هستند. زبان این اشعار تغزلی است جوهره زبان فولکلوریک را دارند و آشنایی زدایی‌های لفظی - معنایی در لایه‌های بافتاری و ساختاری آنها برجسته است (داوودی حموله، ۱۳۹۳: ۱۸۲) همچنین بیشتر به صورت تک بیت سروده می‌شوند به زبان ساده و محاوره روزمره هستند و واژگان آنها سریع از تغییرات ایجاد شده در قوم بختیاری و رواج مدها، شیوه زندگی و ورود صنعت جدید تأثیر می‌پذیرند. در این اشعار برای ایجاد موسیقی کناری بر قافیه تأکید می‌شود تا ردیف از نظر صور خیال و صنایع بدیعی اشعاری هستند بسیار غنی و بیشتر تصاویر آنها (تشبیه و استعاره)،

مربوط به توصیف ویژگی‌های جسمانی و چهره روان شناختی معشوق است (ظاهری عبده وند و کریمی نورالدین وند، ۱۳۹۸: ۱۲۱) به گونه‌ای که در این اشعار چهره عینی‌ای از معشوق ارائه می‌شود. از نظر مضمون این اشعار و ترانه‌ها مضمونی تغزلی و غنایی دارند. این گونه شعری، نماینده احساس عاطفه پاک و عشق زمینی و روابط عاشق و معشوق به صورت آشکار یا پنهان است. این شعر نماینده عشق ایلیاتی است که در قالب آمال و آرزوهای عاشق برای معشوق خود سروده می‌شود (قنبری عدیوی، ۱۳۹۳: ۱۵۶).

بیشتر ابیات بلال از زبان عاشق بیان می‌شود؛ عاشقی که در عین حفظ فردیت خود حاضر است همه داشته‌هایش را در راه معشوق فدا کند. وی ضمن توصیف چهره جسمانی روان شناختی و پوشش معشوق از حالات درونی خود نیز سخن می‌گوید. معشوق نیز در این اشعار نقش فعالی دارد و مباحثی مانند درد عشق و درخواست‌هایش از عاشق را مطرح می‌کند. در این اشعار عاشق و معشوق جایگاهی برابر دارند. از ناز و نیازهای عاشقانه در ادب فارسی خبری نیست. همچنین از مضامین مهم این نوع شعر، سخن گفتن عاشق با معشوق در میعادگاه‌های مختلف مانند نزدیک چشمه‌ها هنگام چوپانی یا کشاورزی و در کوچ‌روها درباره مسائلی چون رازها و گلایه‌ها و دردهاست. جز عشق و بیان سختی‌های دوران عاشقی و فراق در این نوع شعر از مسائل مربوط به کوچ، زندگی چوپانی و برزگری نیز سخن گفته می‌شود. گونه شعر عامه بلال نقش مؤثری در نهادینه کردن نوع نگرش به عشق در فرهنگ بختیاری دارد؛ زیرا شنوندگان از طریق هم دلی همانندسازی و هم ذات پنداری از تجربیات هیجانی مطرح در آنها تقلید می‌کنند و بدین طریق این اشعار نقش مهمی در ایجاد هیجانات ایجاد انگیزش و در نهایت نهادینه کردن آنها می‌یابند.

در این داستان خدابس نقش محوری دارد و با مخالفت ازدواج اجباری تسلیم به قید و بند جوامع سنتی و قبیله‌ای نمی‌شود و عشق و وفاداری خود را تا پایان قصه نشان می‌دهد .

یکی از موارد مهم در داستان شلیل‌خوانی خدابس در فراق خدابنده است. «شلیل‌خوانی از اشعار تغزلی و عاشقانه در بختیاری است. شلیل را دختر بلند بالا یا مو بلند معنا کرده‌اند. اشاره به ماجرای عاشق و معشوقی که از هم دور افتاده‌اند و سروده‌هایی در غم هجران است که با تکرار «ای شلیل» بین بندهای اشعار به زیبایی موسیقی می‌افزاید. شلیل از ادبیات فولکلوریک بختیاری و در دستگاه شور دشتی اجرا شده است لحن خوانی در شلیل جانسوز و بن‌مایه تغزلی و عاشقانه دارد.

تو به دیر و مو به دیر (ای شلیل) که بسته میونه مرخدا طاقت بده، (ای شلیل) دل هر دو مونه

- تو به دور از من و من به دور از توام (ای شلیل) کوه بزرگی مابین ما فاصله افکنده است (مانع بزرگی برای رسیدن ما به هم وجود دارد) مگر خدا به دل هر دوی ما طاقت و صبر بدهد تا این هجران و دوری را تحمل کنیم .

- ازدواج اجباری - در این قصه با ازدواج خدابس به دلیل همسو نبودن طبقه اجتماعی خودشان مخالفت شده است و او را به ازدواج اجباری وادار می‌کنند. در فرهنگ جامعه سنتی متأسفانه تصمیم اصلی برعهده بزرگان ایل و طایفه است و تمایلات و عقاید زنان مورد لحاظ نمی‌شود .

نتیجه‌گیری

چالش‌های فرهنگی و اجتماعی جامعه بختیاری به وضوح در این داستان‌ها تجلی یافته است. زنان معمولاً به عنوان موجودات فرودست در این جامعه تلقی می‌شوند، اما

شخصیت‌های زن در داستان‌ها به عنوان نماد مقاومت و طغیان علیه ساختارهای سنتی ظاهر می‌شوند. وفاداری و شجاعت زنان در روایت‌ها نه تنها در زمینه عشق، بلکه در تصمیم‌گیری‌های اساسی زندگی نیز نمایان است. شخصیت «تی به ره» به دلیل وفاداری به عشقش از نظام قبیله‌ای سرپیچی می‌کند و شخصیت «خدابس» در داستان عبده محمد نیز به دنبال آزادی از قید و بند ازدواج اجباری است.

این داستان‌ها به شکلی غیرمستقیم به نقد معضلات اجتماعی مانند ازدواج اجباری، عدم استقلال زنان و انتظارات غیرمنصفانه از آنان پرداخته و نشان می‌دهند که چگونه زنان سعی می‌کنند با گزینش‌های فردی خود به چالش‌های ساختاری موجود مقابله کنند. شخصیت‌های زن با زیر پا گذاشتن قواعد قبیله‌ای، سعی در تعریف مجدد هویت اجتماعی خود دارند. در نهایت، این تحلیل‌ها نشان‌دهنده این است که قصه‌های عاشقانه بختیاری به عنوان ابزاری برای بیان آرزوها و خواسته‌های زنان عمل کرده و به نقد تفکر مردسالارانه در جامعه می‌پردازند. این داستان‌ها علاوه بر جنبه سرگرمی، شامل آموزه‌های اجتماعی مهمی نیز هستند که می‌توانند مورد استفاده پژوهشگران و مطالعات فرهنگی قرار گیرند.

در هر دو قصه وفاداری عشق و معشوق نسبت بهم به چشم می‌خورد. از وجه مشترک مضامین این دو قصه ازدواج اجباری و تن دادن به آداب و رسوم قبیله‌ای است.

به علاوه، مطالعه این داستان‌ها به ما امکان می‌دهد تا درک عمیق‌تری از وضعیت اجتماعی زنان در جوامع قبیله‌ای و مردسالار پیدا کنیم. این قصه‌ها نشان می‌دهند که چگونه زنان با وجود محدودیت‌های موجود، تلاش می‌کنند تا زندگی خود را بر اساس آرزوها و نیازهای خود شکل دهند. شخصیت‌های زن در این داستان‌ها نشان‌دهنده امید و اراده برای تغییر ساختارهای نابرابر اجتماعی هستند. این آثار ادبی به ما یادآوری

می‌کنند که عشق و وفاداری می‌توانند ابزاری برای مقاومت و تغییر باشند. در «تی به ره»، شاهدیم که عشق می‌تواند به عنوان نیرویی موثر در دگرگونی اجتماعی عمل کند، در حالی که در «عبدۀ محمد و خدایس» نیز، عشق و اراده برای آزادی، دو عنصر حیاتی در مواجهه با سرنوشت‌های تحمیلی هستند.

در نهایت، این داستان‌ها فراتر از روایت‌های عاشقانه، به تصویر کشنده تجربه زنان در جوامع مردسالار و نحوه تأثیرگذاری بر هویت اجتماعی آنان هستند. بنابراین، این قصه‌ها نه تنها بخشی از ادبیات عامیانه بختیاری، بلکه آینه‌ای از واقعیت‌های اجتماعی و فرهنگی هستند که می‌توانند باعث ایجاد آگاهی و حساسیت بیشتر در مورد مسائل مربوط به زنان و حقوق آنان در جوامع مختلف شوند. شاید بتوان گفت که بررسی و تحلیل این داستان‌ها به ما کمک می‌کند تا نه تنها به درک بهتری از تاریخ و فرهنگ بختیاری دست یابیم، بلکه به مسائلی که زنان با آن مواجه هستند، توجه بیشتری داشته باشیم و ایده‌هایی برای بهبود وضعیت زنان در جوامع معاصر بیندیشیم.

منابع

- آسمند جونقانی، علی. (۱۳۸۰) *تاریخ ادبیات در قوم بختیاری*. اصفهان: شهسواری.
- پوره، کاظم. (۱۳۸۱) *موسیقی و ترانه‌های بختیاری*. تهران: آوزان.
- حاجت‌پور، موسی. (۱۳۸۴) *لالی تا چهارم‌حال بختیاری*. اهواز: معتبر.
- داوودی حموله، سریا. (۱۳۹۳) *دانشنامه قوم بختیاری*. اهواز: معتبر.
- ظاهری عبده‌وند، ابراهیم؛ روح الله کریمی، نورالدین‌وند. (۱۳۹۸) *تصاویر و توصیفات پیکر معشوق در اشعار عامیانه بختیاری فرهنگ و ادبیات عامه*، شماره ۲۶
- قنبری عدیوی، عباس. (۱۳۹۱) *فولکلور مردم بختیاری*. شهرکرد: نیوشه
- مرادی، نور الله. (۱۳۹۶) *هشت بلال آزما*. ش ۱۲۶. ص ۶۶

